

انتقام؛ دشمن آشتی ملی (کشوری که در گذشته می‌ماند، آینده‌اش را از دست می‌دهد)

هیچگاه به انتقام فکر نکنید. میوه‌ای که از درون پوسیده باشد، سرانجام بی‌آنکه دستی به آن برسد، خود از شاخه فرو می‌افتد؛ اما انسانی که تمام عمر زیر همان درخت بایستد و فقط منتظر سقوط میوه بماند، ممکن است روزی بفهمد میوه افتاده، اما عمر او نیز همراه آن رفته است. این فقط یک توصیه اخلاقی نیست؛ تصویری از بخشی از فرهنگ سیاسی ماست. ما گاه بیش از آنکه انرژی خود را صرف ساختن کنیم، صرف زمین‌زدن دیگری می‌کنیم. در زندگی خصوصی، در روابط اجتماعی و بویژه در سیاست، گویی موفقیت خود را نه با آنچه بنا کرده‌ایم، بلکه با آنچه از دیگری ویران کرده‌ایم می‌سنجیم.

انتقام جذاب است، چون به انسان زخمی احساس قدرت می‌دهد. کسی که تحقیر شده یا شکست خورده، در خیال انتقام دوباره خود را بالا می‌کشد؛ اما همینجا فریب آغاز می‌شود. انسانی که تمام هویت خود را بر نفرت از دیگری بنا کند، حتی پس از رفتن او نیز همچنان اسیر اوست. دشمن شاید دیگر حضور نداشته باشد، اما ذهن ما هنوز دور او می‌چرخد. در سیاست، این بیماری ویرانگرتر می‌شود. جریانی که سالها فقط آموخته چه کسی را باید حذف کند، اگر روزی به قدرت برسد لزوماً نمی‌داند چه چیزی باید بسازد. کسی که تمام برنامه‌اش «مرگ بر» است، معمولاً برای روزی که دیگر کسی برای مرگ گفتن باقی نماند، برنامه‌ای ندارد.

مشکل ایران نیز تا حد زیادی همین است: بیش از اندازه درباره رفتنها حرف زده‌ایم و کمتر درباره ماندن کنار یکدیگر؛ بیش از اندازه پرسیده‌ایم چه کسی باید حذف شود و کمتر پرسیده‌ایم چگونه باید با کسانی زندگی کنیم که همچنان مانند ما فکر نمی‌کنند.

اینجاست که مسئله آشتی ملی از یک شعار اخلاقی به یک ضرورت سیاسی تبدیل می‌شود. آشتی ملی به معنای فراموش کردن نیست. هیچ جامعه سالمی حق ندارد ظلم، سرکوب، زندان یا نقض حقوق انسان‌ها را پاک کند. حقیقت باید روشن شود، مسئولیت باید مشخص باشد و قربانی باید دیده شود. اما میان عدالت و انتقام تفاوتی بنیادی وجود دارد: عدالت می‌خواهد چرخه ظلم را متوقف کند؛ انتقام فقط می‌خواهد جای قربانی و مجازات‌کننده را عوض کند.

اگر امروز بگوییم چون دیروز ما را حذف کردند، فردا ما آنها را حذف خواهیم کرد، هنوز از منطق استبداد بیرون نیامده‌ایم؛ فقط صندلی‌ها را عوض کرده‌ایم. اگر دیروز آنها مخالف را خائن نامیدند و فردا ما همان واژه را علیه آنان به کار ببریم، چیزی عوض نشده است. اگر دیروز زندان ابزار حکومت بود و فردا زندان ابزار تسویه حساب ما شود، فقط نگهبان زندان تغییر کرده است.

این همان نقطه‌ای است که بسیاری از گذارهای سیاسی شکست می‌خورند: حکومت عوض می‌شود، اما فرهنگ حکومت‌کردن نه. آشتی ملی زمانی آغاز می‌شود که بتوانیم میان «مجرم» و «مخالف» فرق بگذاریم. کسی که مرتکب جرم شده باید در برابر قانون پاسخ دهد، اما عقیده، گرایش سیاسی، خانواده یا گذشته فکری او نباید خود به جرم تبدیل شود. عدالت فردی است؛ انتقام جمعی. عدالت سند می‌خواهد؛ انتقام خشم. پرسش واقعی برای آینده ایران نیز همین است: آیا می‌توانیم مخالف سیاسی خود را همچنان بخشی از ملت بدانیم؟ آیا می‌توانیم قبول کنیم کسی که با ما مخالف است، حق دارد حزب داشته باشد، روزنامه منتشر کند، در انتخابات شرکت کند و حتی رأی مردم را به دست آورد؟ آیا می‌توانیم بپذیریم کسی که از نظامی دفاع کرده، صرف همین عقیده، از حق شهروندی ساقط نمی‌شود؟ اگر پاسخ ما منفی است، صادق باشیم: ما هنوز برای دموکراسی آماده نیستیم؛ فقط برای جابه‌جایی قدرت آماده‌ایم.

دموکراسی زمانی معنا دارد که نتیجه از پیش نوشته نشده باشد. اگر آزادی را فقط برای همفکر خود بخواهیم، آزادی‌خواه نیستیم. اگر انتخابات را فقط تا زمانی قبول کنیم که نامزد ما برنده شود، دموکرات نیستیم. اگر آشتی را فقط زمانی بخواهیم که طرف مقابل ابتدا تسلیم شود، در واقع آشتی نمی‌خواهیم؛ پیروزی می‌خواهیم.

ایران کشوری نیست که بتوان یک نیمه آن را حذف کرد و نیمه دیگر را سالم نگه داشت. هر گروهی که تصور کند با کنارزدن بخشی از جامعه می‌تواند کشور آرامی بسازد، فقط کینه نسل بعد را ذخیره می‌کند. امروز یک طرف حذف می‌شود، فردا فرصت پیدا می‌کند و همان رفتار را تکرار می‌کند. این چرخه باید جایی شکسته شود. آشتی ملی لطف به رقیب نیست؛ عقل سیاسی است.

کشوری که سالها انرژی خود را صرف حذف، تحقیر، نفرین و انتقام کند، دیگر انرژی زیادی برای اقتصاد، آموزش، توسعه، نهادهای اجتماعی و اعتماد اجتماعی باقی نمی‌گذارد. در چنین فضایی واژه‌ها نیز مسموم می‌شوند. «خائن»، «مزدور»، «دشمن»، «پاکسازی» و «ریشه‌کن‌کردن» آرام‌آرام وارد زبان روزمره می‌شوند و مخالف سیاسی از انسان به مانع تبدیل می‌شود. از آن لحظه، حذف دیگر جنایت نیست؛ «وظیفه انقلابی» یا «ضرورت تاریخی» نام می‌گیرد. و درست همانجا آشتی ملی می‌میرد. ما باید یک چیز را بیاموزیم: پیروزی من نباید به نابودی تو نیاز داشته باشد. می‌توانم با تو

اختلافی عمیق داشته باشم، حتی تو را مسئول خطاهای بزرگ بدانم، اما هنوز حق تو را برای زندگی، سخن‌گفتن و حضور سیاسی به رسمیت بشناسم. اگر نتوانم، دموکراسی در ذهن من چیزی جز حکومت خودم نیست. شاید دردناکترین واقعیت همین باشد: بسیاری از ما عدالت می‌خواهیم، اما دوست داریم خودمان قاضی باشیم؛ آزادی می‌خواهیم، اما

بیشتر برای خودمان؛ قانون می‌خواهیم، اما تا زمانی که علیه ما به کار نرود؛ آشتی می‌خواهیم، اما به شرط تسلیم دیگری. با این منطق هرگز به آشتی ملی نخواهیم رسید.

آشتی از جایی آغاز می‌شود که بپذیریم هیچ جریان سیاسی مالک ایران نیست؛ نه حکومت، نه اپوزیسیون، نه سلطنت‌طلب، نه جمهوری‌خواه، نه چپ و نه راست. ایران خانه‌ای است که اگر برای نجات یک اتاق، اتاق‌های دیگر را آتش بزنیم، در پایان چیزی از خانه باقی نمی‌ماند.

مسئله فقط این نیست که چه کسی باید پاسخگو باشد؛ مسئله بزرگتر این است که چگونه پاسخگویی را به شکلی طراحی کنیم که آینده را نسوزاند. جامعه‌ای که عدالت ندارد، زخمش عفونی می‌شود؛ جامعه‌ای که عدالت را با انتقام اشتباه بگیرد، زخم را به نسل بعد منتقل می‌کند. اگر روزی ایران وارد مرحله‌ای تازه شود، شاید نخستین آزمون واقعی ما نه نوشتن قانون اساسی و نه برگزاری انتخابات، بلکه توان عبور از همین فرهنگ انتقام باشد: حقیقت بدون تحریف، عدالت بدون کینه، حافظه بدون نفرت و سیاست بدون حذف.

زیرا کشور را با اختلاف می‌توان ساخت، با نقد می‌توان ساخت، حتی با خاطره تلخ می‌توان ساخت؛ اما با انتقام، فقط می‌توان دور تازه‌ای از ویرانی را آغاز کرد.

میوه پوسیده سرانجام از شاخه می‌افتد؛ سؤال این است که ما پس از آن چه می‌کنیم: درختی تازه می‌کاریم، یا تمام عمر به دنبال شاخه‌ای می‌گردیم که میوه دیگری از کینه بر آن بیاویزیم؟

مهدی روسفید - برلن

22.09.2026